



درآمد

پس از سپری شدن سالها از شهادت پدر، او را بیشتر در کسوت یک دوست و مشاور به یاد می آورد و اینکه که خود عهده دار تربیت فرزندان است، بهترینی تواند کار آمدی تربیت غیرمستقیم پدر را دریابد.

هنر شهید مفتاح در زمینه تربیت فرزندان مبتنی بر نظارت پیگیر و دقیق بر رفتار آنان بدون ایجاد فضایی عاری از آزادیهای متناسب با سن و روحیات آنان بود. مهندس محمد رضا مفتاح در گفت و گو با شاهد یاران از این ظرفیت تربیتی سخن می گویند.

«شهید مفتاح در قامت یک پدر» در گفت و شنود  
شاهد یاران با مهندس محمد رضا مفتاح

## شیوه های تربیتی پدر غیر مستقیم بود...

بیشتر ترجیح می دادند دوستان به منزل ما بیایند نه این که ما جایی برویم. وضعیت مادی و مالی شهید مفتاح در دوره ای که به تهران آمدم خیلی وضعیت توانمندی نبود. به رغم این که ستم پایین بود کاملاً به یاد دارم که ایشان یک دوره طولانی را برای اقساط منزل، مقروض و مدیون بودند و وام داشتند، ولی در همان زمان هم اهتمام زیادی نسبت به ثبت نام ما در مدارس اسلامی آن موقع داشتند، مدرسه نیکان یکی از بهترین مدارس بود که آن زمان وجود داشت و به نسبت زمان هم انصافاً شهریه سنگینی داشت. دو تا برادر بزرگ تر مرا ایشان در مدرسه علوی ثبت نام کرده بود که مدرسه ای با گرایش مذهبی و به قول امروز غیر انتفاعی و به قول آن روزها ملی بود و آقاهادی را در مدرسه نیکان و همشیره هایم را در مدرسه رفاه ثبت نام کرده بودند، یعنی ایشان به قدری نسبت به آموزش ما اهتمام داشتند که حاضر بودند فشار مالی زیادی را تحمل کنند، اما بحث آموزش ما را به نحو کامل رسیدگی کنند و ارتقا مستمری ما مسئولین مدرسه های ما داشتند و از جهت رفتار و منش ما مراقبت دقیقی می کردند.

قدر در مورد تعالیم معلمهای شما و مطالبی که به شما آموزش می دادند و انحرافی و مسموم نبودن این آموزه ها حساسیت داشتند و چگونه نظارت می کردند؟

مدرسه علوی و مدرسه نیکان مدارس با گرایش کامل مذهبی بودند. اینها اساساً محوریت آموزشهایشان تعالیم اسلامی بود و به این وجه، اولویت خاصی می دادند و بعد آموزشهای روزمره و کلاسیک مدارس دیگر را ارائه می کردند. فارغ التحصیلان این مدارس هم که کاملاً شناخته شده اند، از آقای دکتر خزایی و آقای دکتر حداد عادل که دوره اول مدرسه علوی بودند و افراد مختلفی که در این مدارس بودند، بعدها در مناسبت مهمی قرار گرفتند. اولین اقدام ایشان ثبت نام ما در این مدارس و سپردن ما به دست مربیانی بود که مورد وثوق کامل ایشان بودند. همان زمان خاطر هست که در همان مدرسه ای که ما تحصیل می کردیم فرزندان شهید مطهری و شهید بهشتی هم بودند و ایشان و شهید بهشتی جلسات مرتبی را با مدرسه داشتند و با مربیان ما هم به نوعی در قالب مشورت، آموزش و تعلیم و تربیت داشتند. مربیان ما در آن زمان فارغ التحصیلان مدرسه علوی و جوان بودند و آمده بودند در مدرسه نیکان درس می دادند. منظورم این است که با وجود نداشتن وضعیت مالی درست، اهتمامی که نسبت به مدرسه ما به عنوان مدرسه مذهبی داشتند تا این پایه بود. شاید این مهم ترین گامی بود که ایشان در زمینه آموزش ما برداشتند. آن قدری که ایشان به جنبه های اخلاقی و تربیتی ما اهتمام داشتند به جنبه های آموزشی نداشتند و رفتار غیرمناسب مذهبی برای ایشان بسیار آزاردهنده تر از گرفتن نمره پایین در درس عادی بود.

در نوجوانان نوعی نوجویی که گاهی به هنجار شکنی منجر می شود، وجود دارد. در مواجهه با این گرایشها چگونه رفتار می کردند؟ اولین تفاوتی که محیط قبل از انقلاب با بعد از انقلاب دارد این است که در آن دوره خانواده های مذهبی تقریباً حصاری به دور خود داشتند. جامعه به دو بخش مذهبی و غیرمذهبی تقسیم شده بود و

بی توجهی کوتاه مدت بود و نهایتاً یکی دو ساعتی کم توجهی می کردند و ادامه نمی دادند که برای ما به دلیل رابطه عمیق عاطفی که با ایشان داشتیم، همین یکی دو ساعت هم بسیار سنگین بود. در تشویق به نظر من رعایت تعادل بسیار مهم است. به طور مشخص ایشان تشویقهای زبانی فراوانی داشتند و بعد هم مسافرت و امکانات تفریحی برای بچه ها فراهم می کردند. مثلاً وقتی معدل خوبی می آوردیم یا دوره ای را با موفقیت می گذراندیم، تشویقها به تناسب امکانات خانوادگی وجود داشت. خاطر هست یک سال ایشان مکه رفته بودند و من و آقاهادی که پسرهای کوچک خانواده بودیم در فاصله یک ماهی که سفر ایشان طول کشید، موقعی که برگشتند از رفتار معقول ما در این فاصله اظهار رضایت شد. ایشان دقت کردند بیندند در آن موقعیت ما به چه چیزی نیاز داریم و ما را با کادویی تشویق کردند. رعایت حد تعادل در تشویق نکته بسیار مهمی است، اما مهم ترین تشویق برای ما محبت ایشان بود. این که همیشه با روی خندان و حالت بشاش به منزل می آمدند و مثلاً وقتی نمره خوبی می گرفتیم یا لبخندی احساس رضایت می کردند، این برای ما بالاترین جایزه بود. این تعادل بین تشویق و توبیخ از من به عینه در ایشان دیدم. ابتدا تشویقهای غیرمتعارف از ایشان ندیدم و در نتیجه هم هیچگاه حد تعادل را از دست ندادند.

در مورد دوستانتان و گزینش آنها توسط شما چقدر حساسیت داشتند؟

بسیار زیاد. کلاس اول دبیرستان بودم که ایشان شهید شدند. دوره دبستان که بچه در سنی هست که کمتر گرفتار این مسائل هست و دوست یابی بیشتر در دوره راهنمایی و دبیرستان شروع می شود. واقعیت این است که ما در مدرسه هم که بودیم احساس می کردیم تحت سرپرستی و نظارت ایشان هستیم و ایشان دارند کامل ما را نگاه می کنند. بسیار روی دوستان ما حساس بودند. با تماسهایی که با مدرسه می گرفتند، معلمین و مربیان ما و این که با چه کسانی رفت و آمد می کنیم. رفت و آمد که با دوستانمان چندان نداشتیم و بسیار محدود بود و اگر قرار بود رفت و آمدی بکنیم ایشان



نهایت ناراحتیشان به صورت اندکی کم توجهی جلوه می کرد و محبت ایشان به دلیل روابط فوق العاده عاطفی که با ما داشتند، متناسب با سن و سال و جنسیت و روحیه ما، شکلهای مختلف داشت، اما مستمر و جاری و ساری بود. ایشان مخصوصاً نسبت به دخترهایشان محبت بسیار سرشاری داشتند، چیزی که ما در تعالیم اسلامی داریم که پدر وقتی وارد منزل می شود ابتدا به دخترها توجه کند، این بسیار در رفتار ایشان مشهود بود و توجه عاطفی بسیار آشکار و عمیقی نسبت به همشیره های من و بعد هم کل خانواده داشتند. ایشان با تک بچه ها رابطه عاطفی وای رابطه پدر و فرزندی داشتند و نهایتاً نتیجه اش اندکی

از شیوه های تعلیمی و تربیتی پدر علی الخصوص در زمینه تعلیم و تربیت اسلامی خاطراتی را نقل کنید.

از خصوصیات بارز شهید مفتاح که شاید در روحانیون و خصوصاً روحانیون اجتماعی که ابعاد زندگی شان فراتر از زندگی شخصی است و با مسائل سیاسی و فرهنگی و اجتماعی سروکار دارند این بود که شهید مفتاح به شدت به مسائل تربیتی و مسائل خانوادگی توجه داشتند. همان چند سالی را که قبل از شهادتشان در خدمت ایشان بودم، به یاد دارم که اهتمام زیادی به مسائل تربیتی داشتند و یکی از نکاتی که در آن سن که دبستان می رفتم، برابم جالب بود، استفاده ایشان از روشهای غیرمستقیم تربیتی بود، یعنی شاید هیچ وقت ما نصیحت را به شکل مستقیم و رایج امروز از ایشان نمی شنیدیم و آن ارتباط عاطفی عمیقی که با ما داشتند، ما را به کپی برداری از رفتارشان علاقمنند می کرد. همان گونه که در آموزه های دینیمان داریم که تقلید از روشهای غیرمستقیم کونوا دعاه غیرالستکم، واقعاً این معنا در زندگی ما به عنوان فرزندان که به پدرشان نگاه می کنند، خیلی جالب بود، یعنی در همان سالهای اندکی که از برکت زندگی در کنار ایشان برخوردار بودیم، کمتر با نصیحتهای زبانی مواجه می شدیم، بلکه به دلیل علاقه زیادی که به ایشان داشتیم دقت می کردیم ببینیم که به چه چیزی علاقمنند هستند و همان کار را می کردیم نه این که الزاماً امر و نهی و بکن و نکنی داشته باشند یا دستور مستقیمی بدهند و طبیعتاً ما از رفتارهای ایشان تشخیص می دادیم که به چه مسائلی علاقمنند هستند و همانها را توجه می کردیم و این همان روشهای تربیتی است که وقتی بزرگ تر شدم در درس دانشگاهی و مطالعات و پژوهشها متوجه شدم که مورد تأکید اسلام هم هست که از روشهای تربیتی غیرمستقیم استفاده شود و برای من به عنوان فرزند ایشان بسیار جالب بود که اولاً ایشان به رغم همه گرفتاریهای اجتماعی و سیاسی، اهتمام فراوانی به تربیت فرزندان و امور منزل و سروکله زدن با بچه ها و حسن معاشرت با آنها داشتند، ثانیاً در روشهای تبلیغی و تربیتی، بسیار کم از روشهای مستقیم استفاده می کردند و با رابطه فوق العاده عاطفی که با بچه ها داشتند، در واقع ما بچه ها خودمان را با آنچه که مطلوب ایشان بود تطبیق می دادیم.

تشویقها و تنبیهات ایشان به چه شکل بود؟

ایشان تقریباً تنبیهی نداشتند. نهایتاً تنبیهشان اندکی بی اعتنائی بود، یعنی همان تنبیهات رایجی را که گاهی خود ما هم در منزل به کار می بریم، من واقعاً از ایشان ندیدم. نهایتاً ناراحتیشان به صورت اندکی کم توجهی جلوه می کرد و محبت ایشان به دلیل روابط فوق العاده عاطفی که با ما داشتند، متناسب با سن و سال و جنسیت و روحیه ما، شکلهای مختلف داشت، اما مستمر و جاری و ساری بود. ایشان مخصوصاً نسبت به دخترهایشان محبت بسیار سرشاری داشتند، چیزی که ما در تعالیم اسلامی داریم که پدر وقتی وارد منزل می شود ابتدا به دخترها توجه کند، این بسیار در رفتار ایشان مشهود بود و توجه عاطفی بسیار آشکار و عمیقی نسبت به همشیره های من و بعد هم کل خانواده داشتند. ایشان با تک بچه ها رابطه عاطفی وای رابطه پدر و فرزندی داشتند و نهایتاً نتیجه اش اندکی



تقریباً کمتر با هم مرزهای مشترکی داشتند و مقولاتی مثل سینما و تلویزیون جزو حریم ممنوعه و خطوط قرمز خانواده‌های مذهبی بود.

**تلویزیون نداشتید؟**

ما تلویزیون نداشتیم، سینما ابداً نمی‌رفتیم و شهید مفتاح از معدود روحانیونی بودند که در خانه رادیو داشتند تا اخبار مختلف را پیگیری کنند. خاطرم هست که جنگ اعراب و اسرائیل بود که اخبار را با دقت پیگیری می‌کرد. اولاً این حصار به طور طبیعی برای خانواده‌های مذهبی وجود داشت. ثانیاً آموزش برای بچه‌ها از دو سه جا منشأ می‌گیرد. یکی محیط خانواده است. ما محیط خانواده‌مان به شدت تحت کنترل ایشان بود. رفت و آمدهای ما نه به صورت خشن بلکه به شیوه‌ای محبت‌آمیز زیر نظارت ایشان بود و ما مثلاً وقتی حس می‌کردیم ایشان دوست ندارند که با فرد خاصی رفت و آمد کنیم و خودمان آن رابطه را قطع می‌کردیم و دیگری در محیط آموزش و تربیت بود که با انتخاب مدرسمان و ارتباط با مدرسه و اطلمانی که از معلمین و کار در مدرسه داشتیم مسائل را می‌آموختیم و از همه مهم‌تر رابطه‌دوستانه‌ای که با پدر داشتیم و ایشان را نه به عنوان امر و نهی کننده صرف، بلکه به عنوان یک دوست و مشاور می‌شناختیم و واقعاً این صفت در ایشان بسیار بارز بود و برای همه جوانان این نقش را داشتند و بدیهی است که برای فرزندان ایشان این نقش را به نحو بارزتری ایفا می‌کردند. من در آن دوره کوچک بودم، ولی می‌دیدم که پدرم برای اخویهای بزرگ‌ترم آقا مهدی و آقا صادق یک دوست است و سعی می‌کند خلاصم کند. یک دوست را برایشان بر کند. من فکر می‌کنم این سه فاکتور در این‌که ما اساساً تمایلی به مسائلی که مطرح گردید نداشته باشیم، بسیار مؤثر بودند. خود من هم که سنین نوجوانی به سالهای انقلاب صریحی بکنم.

**در مورد انتخاب آینده شغلی و تحصیلی به چه شکل عمل می‌کردند؟ آزادی مطلق داشتید یا پیشنهادهای داشتند و به شکل غیر مستقیم القا می‌کردند؟**

روش ایشان اساساً غیرمستقیم بود. ایشان بعد از پیروزی انقلاب بیشتر از یک سال حیات نداشتند. قبل از انقلاب هم زمینه‌های اشتغال برای خانواده‌های مذهبی، خیلی محدود بود. البته هیچ‌کدام از مادر آن زمان به مرحله اشتغال نرسیده بودیم. در مورد آینده تحصیلی کمترین حساسیت را نشان می‌داد. من واقعاً هیچ وقت ندیدم که حساسیت خاصی داشته باشند. برادرهای بزرگ‌تر و خواهرهایم عمدتاً رشته ریاضی فیزیک می‌رفتند. من آن سال، سال انتخاب رشته ما بود و جو و شور انقلابی باعث شد تصمیم بگیرم ادبیات و علوم انسانی بخوانم. از طرف اخویها کمی مورد سرزنش قرار گرفتم که چرا این رشته، ولی پدر کوچک‌ترین اظهار عدم رضایتی نکردند که چرا ادبیات بخوانی و ریاضی فیزیک یا رشته دیگری نخوانی. من تازه انتخاب رشته کرده بودم که در آذر ماه آن سال ایشان به شهادت رسیدند. عرض کردم آن قدر که رفتار و سلوک ما برایشان اهمیت داشت، درس نداشت. ایشان پیوسته از روشهای غیرمستقیم و غیر آمرانه استفاده می‌کردند.

**ایشان در طول روز یا هفته چقدر برای خانواده وقت می‌گذاشتند و در این وقت چه اولویت‌هایی مد نظر ایشان بود؟**

رفتار بی‌بایی که در جامعه داشتند باعث می‌شد که هر شب فقط



### رفت و آمدهای ما به شیوه‌ای محبت‌آمیز زیر نظارت ایشان بود و ما مثلاً وقتی حس می‌کردیم ایشان دوست ندارند که با فرد خاصی رفت و آمد کنیم و خودمان آن رابطه را قطع می‌کردیم و دیگری در محیط آموزش و تربیت بود که با انتخاب مدرسمان و ارتباط با مدرسه و اطلمانی که از معلمین و کار در مدرسه داشتیم مسائل را می‌آموختیم و از همه مهم‌تر رابطه‌دوستانه‌ای که با پدر داشتیم و ایشان را نه به عنوان امر و نهی کننده صرف، بلکه به عنوان یک دوست و مشاور می‌شناختیم.

یکی دو ساعت و بعد هم تعطیلات جمعه را برای خانواده وقت بگذرانند، ولی مفید بودند که به رغم گرفتاریهای دانشگاه و مسجد و فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی. یکی دو نوبت در سال فرصت یک‌هفته‌ای را به مسافرت برویم. من یادم هست که یک هفته یا دو هفته اول سال نوروز و یکی دو هفته در تابستان را مسافرت می‌رفتیم که به مشهد یا مثلاً همدان، منزل پدر بزرگ یا قم یا خانواده و با فامیل می‌رویدیم و مشخصاً این دو برهه ثابت بود. روزهای جمعه و ساعات آخر شب را هم به خانواده اختصاص می‌دادند. بعد از نماز مغرب و عشاء هم که از مسجد می‌آمدند با خانواده بودند.

از رفتار ایشان با پدر بزرگ و مادر بزرگمان بگوئید. احترام بسیار مشهود و افراطی نسبت به آنها داشتند. ایشان بین چهار برادر از همه بزرگ‌تر بودند. پدرم خضوع و فروتنی عجیبی نسبت به آنها داشتند. یادم هست که مادر بزرگمان ماهها بیمار و در منزل ما بودند و نهایتاً هم همان‌جا فوت کردند. مراقبت و دقت پدرم در این فاصله حیرت‌آور بود. پدر بزرگ هم همین‌طور. شاید بتوانم بگویم بیش از آنچه که حتی به وضعیت اقتصادی ما برسد، به آنها می‌رسیدند و خانه‌ای را برای پدر بزرگ در قم خریده بودند و دست کم ماهی یک بار به ایشان سری می‌زدند. سنین کهنولت را هم که هر دو در منزل ما بودند و هنگام شهادت شهید مفتاح، وضعیت پدر بزرگمان طوری نبود که بشود این خبر را به ایشان گفت و ما پنهان می‌کردیم. همان روز شهادت پدرم ایشان را به منزل عمومی منتقل کردیم و در فاصله دو ماهی که بعد از شهادت شهید مفتاح زنده بودند نگذاشتیم از این موضوع باخبر شوند و تا لحظه فوت خبر نداشتند و به ایشان گفته بودند که سفر غیرمترقبه خارجی برایشان پیش آمده است. پدر بزرگم می‌گفتند حاج آقا محمد هیچ وقت این طور و بدون اطلاع دادن به من سفر نمی‌رفت. وضعیتشان طوری بود که این خبر را واقعاً نمی‌شد به ایشان داد، ولی اواخر به دلیل احساس عمیقی که با پدرم داشتند، رابطه کرده بودند اتفاقی افتاده که دو ماه گذشته که احوالبررسی و پدرم احوالبررسی کرده و سراغی نگرفته بودند. آیا ایشان ورزش هم می‌کردند؟ بله به کوهنوردی علاقه زیادی داشتند.

**به شما چه توصیه‌ای می‌کردند؟**  
ما بچه‌تر بودیم وقتی راه‌های مسیکی را که برایشان دشوار نبود می‌رفتند ما را هم می‌بردند، ولی



با اخویهای بزرگ‌ترم می‌رفتند. از نظر برخورد با اخویهای ظاهری زندگی به چه حد اکتفا می‌کردند و ساده زیستی ایشان در چه حد بود؟

زندگی ما در حد معمول بود. عمومی من هم معلم بودم و زندگی ما هم در همان سطح بود. بعد از پیروزی انقلاب هم پدر تأکید داشتند که زندگی ما در همین حد بماند و از هرگونه تجملات پرهیز می‌کردند. اوایل که به تهران آمدند امکانش نبود، ولی بعد که استاد دانشگاه شدند و بعد از انقلاب هم که ریاست دانشکده الهیات و مناصب دیگری را داشتند، به شدت از تجملات پرهیز می‌کردند و همیشه این سطح را به ما هم تأکید می‌کردند. ما نه سستیهای دوره ضعف مالی ایشان را احساس کردیم نه رفاه بعدی را. همیشه یک حد عادی و متوسط داشتیم.

از رابطه افراد خانواده بگوئید.

آنچه که به یاد دارم احترام کامل بود. بالاخره در هر خانه‌ای اختلاف‌نظرهایی پیش می‌آید. ما به عنوان فرزندان این خانه، این اختلاف‌نظرها را مشاهده نکردیم و همواره با احترام کامل و حمایت کاملی که نسبت به مادر رعایت می‌کردند مواجه بودیم. خودمان که بزرگ شدیم، دیدیم این اختلاف‌نظرها اجتناب‌ناپذیر هستند و در همه جا وجود دارند و برای ما جالب بود که ما هیچ وقت در محیط منزل این اختلاف‌نظرها را مشاهده نکردیم.

**چگونه عامه مردم را جذب می‌کردند و شیوه‌های ایشان در جذب افراد از طیفهای مختلف اجتماعی چه بودند؟**

از ویژگیهای بارز شهید مفتاح توجه بسیار زیاد ایشان نسبت به جوانان بود. مسجد جاوید و بعد هم مسجد قبا پایگاه جوانان و نوجوانان بود. بعد از انقلاب الحمدلله این فرهنگ به صورت عرف در آمد که مساجد ما از حالت خشک عبادی خارج شدند و حالت اجتماعی پیدا کردند، ولی در آن زمان چنین حالتی وجود نداشت که مسجدی بیاید برای بچه‌های محل مثلاً استخر برقرار کند، یا کلاسهای متنوع تابستانی بگذارد که این مسائل را هم در مسجد جاوید در محدوده کوچک‌تر و هم در مسجد قبا به صورت گسترده‌تر داشتیم و اهمیاتی که به این داشتند که بچه‌های محل را در مسجد جمع کنند و اگر هم می‌خواهند استخر بزنند در همان جا بزنند. این جزو ویژگیها و شاخصهای شخصیتی ایشان بود و همین ارتباط دوستانه و محبت‌آمیزی که با افراد مختلف داشتند سبب شده بود که محوریت بسیار خوبی برای ایشان ایجاد شود و قشر جوان آن زمان و مبارزین آن دوره، متدینین، نخبگان و گروههای علاقمند، جذب برخورد‌های محبت‌آمیز و بسیار محترمانه ایشان شوند.

**خبر شهادت ایشان را چگونه و کجا دریافت کردید؟**  
صبح ۲۷ آذر می‌خواستیم به مدرسه بروم که محافظان ایشان آمدند. من تا یک مسیری تا خیابان شریعتی همراه ایشان رفتم و بعد سوار ماشین شدم که بروم تجریش که مدرسه‌ام آنجا بود. مزاح محبت‌آمیزی هم با من کردند و ایشان به طرف دانشکده رفتند و ما به مدرسه رفتم. حدود ساعت ۱۰،۹/۳۰ صبح بود که معلم دینی ما مرا به دفتر صدا زد و ضمن مقدماتی گفت که ظاهر آقای مفتاح ترور شده اند و بیا با هم برویم و سری بزنیم. بدیهی است که من نتوانش زیادی پیدا کردم. ایشان مرا به منزل شهید مطهری برد. معلم دینی مدرسه‌مان، آقای حکیمی بودند. آنجا علی‌آقا و آقا مجتبی مطهری بودند و من خبر شهادت را به طور غیرمستقیم شنیدم. یکی دو ساعتی آنجا بودیم و کمی زمینه‌سازی برایشان بود و بعد که برگشتیم که به خانه‌مان در خیابان دولت برویم، من در سه راهی نشاط در روزنامه خواندم که ایشان به شهادت رسیده‌اند. تا آن زمان من فقط می‌دانستم که ترور شده‌اند و فکر می‌کردم زخمی هستند. حتی معلم من نگذاشتند من تماس تلفنی با منزل داشته باشم. به منزل آمدیم و دیدیم که دوستان ایشان شهید بهشتی و آقای هاشمی آنجا هستند و بحث تشییع جنازه و این‌گونه مسائل بود. در آن سن و سال چگونه با خلاً وجود ایشان کنار آمدید؟ یکی از نقشهای عمده پدران و رسیدگی به امور جاری و مادی خانواده است که انصافاً محوریت خوبی بزرگ ما و مادرمان بسیار بارز بود و از نظر فرهنگی هم حضور حضرت امام در آن سالها فضایی را ایجاد کرده بود که شاید بشود گفت محیط کشور محیطی تربیت شده و تحت نظارت امام (ره) بود، یعنی نگرانیهای تربیتی که الان در جامعه وجود دارند، در سالهای جنگ و سالهای حضور امام (ره) خیلی کمتر بودند، ولی به هر حال این خلأ پیوسته وجود داشته و هنوز هم در بسیاری از اوقات، انسان خلأ این پشتوانه را برای مواجهه با بعضی از شرایط، احساس می‌کند. به اعتقاد من این گرفتاری تمام خانواده‌های شهدا و یا خانواده‌هایی است که به هر دلیلی سرپرست خانواده را قبل از زمان مقتضی از دست می‌دهند. ■